

طه حسین و کتاب شجرة البؤس

توضیح

حمید محیب ازغندی دانشجوی دکترای رشته تاریخ در دانشگاه فردوسی مشهد و نابینای مطلق است. ایشان کتاب شجرة البؤس نوشته طه حسین را به فارسی برگرداند و در مقدمه هم زندگی نامه طه حسین را آورد. به منظور آشنایی بیشتر با طه حسین و کتاب شجرة البؤس خلاصه‌ای از ترجمه آقای ازغندی را می‌آورم.

درباره طه حسین

طه حسین در ۱۸۸۹ در روستایی در مصر به نام عزبه متولد شد. در سه سالگی بینایی‌اش را از دست داد ولی به دلیل هوش سرشارش و تلاش‌ها به بالاترین مدارج علمی و اجتماعی رسید. او را مترجم، محقق، مورخ، روزنامه‌نگار، داستان‌نویس و منتقد ادبی یاد کرده‌اند.

پس از اخذ تعلیمات محلی و حفظ قرآن، در ۱۹۰۲ به الازهر رفت و از دو جلسه آخر درس محمد عبده بهره برد، لیکن علاقه و التزام عملی به نهادها، روش‌ها و ارزش‌های مدرسه‌ای نداشت. اغلب کلاس‌ها را تحریم کرد و به سبب صراحت در انتقاد، مقامات را با خود دشمن ساخت. به دانشگاه مصر (که بعدها دانشگاه قاهره نام گرفت) رفت (۱۹۰۸) و از محض درس عرب‌شناسان اروپایی بهره‌ها برد پایان‌نامه‌اش راجع به ابوالعلاء معری بود. طه حسین نخستین فارغ‌التحصیل این دانشگاه بود (۱۹۱۴). از فرانسه بورس تحصیلی، و با پایان‌نامه مطالعه تحلیلی و تطبیقی فلسفه اجتماعی ابن خلدون از سوربن دکترا گرفت و سال بعد نیز موفق به اخذ دانشنامه دکترای دولتی شد. پس از بازگشت به مصر (۱۹۱۹)، استاد تاریخ باستان، و در ۱۹۲۵، استاد ادبیات عرب شد. با تألیف درباره شعر جاهلی (۱۹۲۶)، و تردید در اصالت شعر پیش از اسلام، خشم مذهبیون و دیگران را برانگیخت، چنان که کتاب ممنوع و نویسندگان آن محاکمه گردید. در ۱۹۳۰، اولین رئیس دانشکده هنرها در مصر شد. فعالیت‌های حزبی‌اش، سرانجام، وی را به محرومیت از خدمات دولتی کشاند (۱۹۳۲). در ۱۹۴۰، به عضویت فرهنگستان زبان عربی برگزیده شد و به ریاست آن رسید. از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹، انتشاراتی به نام نویسنده مصری را اداره می‌کرد. در آخرین دولت حزب وفد، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۲، وزیر آموزش بود و به تقویت سیستم مدارس دولتی پرداخت و گرفتن شهریه را لغو کرد. بیش از ۶۰ کتاب (از جمله شش رمان) و ۱۳۰۰ مقاله در زمینه‌های ادبی دارد. نثرش کلاسیک و زیبا و ظریف است. زندگی‌نامه تخیل آمیزش به نام الایام، آن روزها، که به صورت پاورقی در الهلال (۱۹۲۷-۱۹۲۶) و سپس در قالب کتاب چاپ شد، از نخستین آثار ادبیات مدرن عربی است و به چندین زبان ترجمه شده است. طه حسین مدافع سرسخت خلوص زبان عربی و مخالف ادبیات عامه و در عین حال، ستایشگر آثار غربی، به ویژه فرانسوی، بود. در آینده فرهنگ در مصر (۱۹۳۸) استدلال می‌کند که فرهنگ مصر بیشتر مدیترانه‌ای است تا شرقی؛ و در آن، از نوعی تجدد دفاع می‌کند که آن را نوسازی می‌خواند، نه نوآوری، بیشترین تأثیر طه حسین در نقد ادبی است، گرچه رویکرد زیبایی‌شناختی او روشمند نیست، اما با نقد کاربردی‌اش، همچون سرمشقی برای نویسندگی خلاق، تأثیری ژرف بر ادبیات مصر و عرب

نهاد. دولت‌ها، دانشگاه‌ها و فرهنگستان‌های عربی و اروپایی، افتخارات فراوان نثارش کردند و در ۱۹۴۹، آندره زید وی را نامزد دریافت جایزه نوبل کرد. طه حسین، تا پایان عمر، شخصیتی محبوب و محترم باقی ماند، و عنوان غیر رسمی پیر ادبیات عرب را داشت. برخی از آثار او که به فارسی هم ترجمه شده‌اند عبارت‌اند از آیینة اسلام؛ علی و فرزندان؛ در زندان ابوالعلاء؛ آن روزها؛ در پیرامون سیره نبوی؛ و خواب‌های شهرزاد.^۱

طه حسین ابتدا یکی از اعضای حزب «احرار» به شمار می‌رفت ولی بعدها آن حزب را ترک کرده و به حزب «وفد» پیوست و تا حدودی با این انتقال، انقلاب عظیمی در حیات سیاسی خود به وجود آورد. در سال ۱۹۵۰ به عنوان وزیر معارف مصر برگزیده شد و در آن زمان در راه سوادآموزی مردم و رایگان کردن تحصیل، تلاش‌های موفقیت آمیز زیادی انجام داد. او با ارائه افکار زیبایی خود ندای تجدید و تحول و نوگرایی سر می‌داد. سرانجام در سال ۱۹۷۳ درگذشت.

آثار طه حسین

طه حسین آثار خود را در زمینه‌ها و موضوعات مختلف اجتماعی، سیاسی، ادبی، فرهنگی و نقدی منتشر ساخت که به طور گذرا و سریع می‌توان آنها را به شاخه‌های زیر تقسیم کرد:

الف: خود شرح حال نویسی (اتوبیوگرافی) شامل: الايام، شجرة البؤس، فی الصیف، من بعید، ادیب و رحله الربیع.
ب: آثار نقدی شامل: تجدید ذکر ابی العلاء، حدیث الاربعاء، فی الشعر الجاهلی، حافظ و شوقی، من حدیث الشعر و النثر مع المتنبی، لحظات، فصول فی الادب و النقد، نقد و اصلاح.

پ: اسلامیت شامل: علی هامش السیره، الوعد الحق، الفتنة الکبری (عثمان، علی و بنوه)، مرآة الاسلام، الشیخان.
ث: آثار داستانی و روایی شامل: جنة الشوک، الايام، دعا الکروان، القصر المسحور، شجرة البؤس...

از عنوان کتاب شجرة البؤس خواننده ابتدا گمان می‌کند با یک داستان کاملاً خیالی مواجه می‌شود اما طه حسین در این کتاب بسیاری از آداب و رسوم مصر مانند گرایش مردم به شیوخ تصوف نوع خوراک و پوشاک و دیدگاه آنان نسبت به زنان و جایگان زن در جامعه مصر را بیان کرده و با لحنی بسیار زیبا آنها را نقد نموده است. او همچنین شرایط اجتماعی و اقتصادی مصر و گذر از دنیای سنتی به جهان نو در قرن نوزدهم و برخورد مردم با آن را به زیبایی در این کتاب ترسیم نموده است.

طه حسین افکار و انتقادات اجتماعی خود را از زبان شخصیت‌های کتاب بیان کرده است و در این کار تلاش نموده از تخیل و تصورات خود بهره فراوان گیرد، به طوری که گاه خواننده گمان می‌کند نگارنده کتاب فردی بهره‌مند از نعمت بینایی است.

تألیف شجرة البؤس

طه حسین کتاب شجرة البؤس را طی سفرش به لبنان تألیف نموده و در سال ۱۹۵۴ در دارالمعارف قاهره منتشر کرده است. به طور کلی این کتاب شامل ۲۶ داستان است که درباره یکی از خانواده‌های مصری و برخی از

^۱. دانشنامه دانش‌گستر، ج ۱۱، ص ۱۶۲-۱۶۳.

خویشاوندان نسبی. سببی آنها نوشته شده که احتمالاً زندگی پدر، پدربزرگ و برخی خواهرها و برادران خود طه حسین است. این احتمال با دلایل زیر تقویت می‌شود:

۱- نسب نگارنده کتاب: یکی از شخصیت‌های مهم این کتاب "خالد" فرزند "علی سلام" است که وقایع مهم کتاب درباره او، خانواده‌اش، پدر و فرزندان اوست. نسب نامه نگارنده کتاب در منابع به صورت طه حسین سلامه آمده است.

۲- افراد خانواده: طه حسین فرزند هفتم خانواده خود و فرزند پنجم از زن دو پدر بوده که نام همسر اول پدر در منابع، نفیسه ذکر شده است، نفیسه یکی از شخصیت‌های مهم در این کتاب است که دو دختر به نام گلنار و سمیحه داشته و بدین ترتیب طه حسین فرزند هفتم خانواده محسوب می‌شده است.

۳- در هر دو کتاب الایام و شجرة البؤس در مورد علی گفته‌های مشابهی وجود دارد. به عنوان نمونه دو صفحه دو کتاب را مقایسه می‌کنم.

الایام: پدربزرگ طه حسین هر سال تمام زمستان را به خانه آنها می‌آمد و شب را تا صبح بیدار می‌ماند و به اوراد و ادعیه مشغول بود و اتاق کودک مجاور اتاق این پیرمرد بود.^۲

شجرة البؤس: علی اصرار داشت در خانه خود بماند و جز زمستان هر سال از آنجا بیرون نمی‌رفت، او دوست داشت زمستانش را نزد خالد بگذراند.^۳

۴- طه حسین ذکر کرده که بیشتر این حوادث را دیده و آنها را پیگیری کرده و شایسته دانسته که درباره آن کتاب و قصه‌ها نوشته شود.^۴

ویژگی‌های کتاب شجرة البؤس

روش طه حسین در نگارش این کتاب، داستان‌هایی است که در ابتدای بیشتر آنها مقصود خود از آوردن آن داستان را با جملاتی ادیبانه آورده است و بعد از آن اصل داستان را ذکر کرده است. اما این اثر چند ویژگی دیگر هم دارد:

الف: بسیاری از اشیاء، وقایع و حوادث داستان بسیار خوب ترسیم شده به طوری که خواننده می‌تواند به راحتی آنها را در ذهن خود تصور و تجسم کند.

ب: فصل‌بندی این کتاب، برخی فصل‌ها از نظر محتوایی پشت سر هم و برخی دیگر متفرق هستند به طوری که گاه در داستان خللی ایجاد می‌کند. در این مورد ذهن خواننده مشغول بحث مطرح شده است اما نویسنده بحث جدید و مرتبط با یکی از داستان‌های قبلی آورده است.

پ: در نگارش کتاب از جملات تکراری زیادی استفاده شده که باعث ملال خواننده می‌شود.

^۲. الایام، ص ۳۰.

^۳. شجرة البؤس، ص ۱۷۳.

^۴. همان، ص ۱۶۹.

ترجمه شجرة البؤس به فارسی

از آنجا که این کتاب تا اکنون ترجمه نشده و با توجه به علاقه مترجم به رمان‌های اجتماعی و جهت معرفی یکی از آثار طه حسین و آشنایی خوانندگان با دیدگاه او و فرهنگ، عقاید و آداب و رسوم رایج جامعه وی این اثر را اختیار کرده است.

در روش ترجمه این کتاب لازم به ذکر است که:

الف: مترجم در ترجمه این اثر پایبند لفظ نبوده و فقط معنی را هم در نظر نگرفته بلکه به هر دو منظور در آن توجه کرده است.

ب: گاه با توجه به سیاق کلام و در نظر گرفتن عرف زبان مقصد، تغییراتی در زمان افعال ایجاد کرده و در مواردی نیز به منظور طبیعی‌تر کردن متن ترجمه، خطاب جمله را تغییر داده است.

پ: جملات کم ارتباط با متن را به صورت جمله معترضه در آورده و در برخی مواقع جهت رفع ابهام و فهم بیشتر مخاطب پی‌نوشت‌های را به آن افزوده و عباراتی را برای فهم بیشتر متن داخل پرانتز آورده است.

ت: برخی اصطلاحات عربی مانند سبحان الله، تبارک الله و ... را به همان شکل در متن ترجمه آورده است.

ث: در بعضی مواقع، طولانی بودن جملات و ادبی بودن واژه‌ها ترجمه این کتاب را با مشکل روبه‌رو می‌ساخت که مترجم تلاش نمود با کوتاه کردن جملات و در عین حفظ و پایبندی متن و نزدیک ساختن به دستور زبان فارسی آنها را به فارسی برگرداند.

ج: برای ترجمه آیات از ترجمه فولادوند استفاده کرده و متن عربی آیه را در اصل متن و ترجمه آن را با ذکر نام سوره و شماره آیه در پاورقی آورده است.

داستان هفدهم

کارها مطابق میل خالد و پدریش پیش نرفت، زیرا زندگی انسان‌ها دست خودشان نیست که آن را طبق میلشان پیش ببرند بلکه حوادث و مصیبت‌هایی در آن پیش می‌آید که انسان در برابر آن حوادث اختیاری از خود ندارد یا شاید اختیار کمی دارد به همین سبب مشکلات، انسان را به راه‌هایی می‌کشاند که در صورت داشتن اختیار به آن سمت نمی‌رود و او را مجبور به کارهای می‌کند که اگر می‌توانست از آن دوری می‌کرد.^۵

اصلاح و رشد تجارت علی دست خودش نبود و برآورده کردن نیازهای آن خانواده بزرگ برایش سخت بود و خالد هم نمی‌توانست از حقوقش بهره‌ای ببرد با اینکه این حقوق برای فرد مجرد مثل او زیاد بود ولی باز هم نتوانست مقداری از مسئولیت پدرش را کم کند. به هر حال دو مرد نمی‌توانستند مانع احتیاجات دو خانواده، از جمله: غذا، لباس و حفظ مقداری از جایگاه اجتماعی آنها در شهر شوند. علی ناچار بود همه این حقوق را ادا کند، هر چه تلاش کرد نتوانست کارهایش را اصلاح کند، راهی برای این کار نیافت و به قرض گرفتن روی آورد، با قصد اینکه وضع اقتصادی‌اش بهتر شود و با این امید که خداوند راهی برای رهایی او از این سختی و خروج از این تنگنا قرار دهد. در

تجارتش تلاش کرد اما تجارت او راهی بر خلاف صاحب خود در پیش گرفته بود و بیش از هر چیز در نماز، عبادت و توسل به خداوند تلاش می کرد که خداوند بار سختی این مسئولیت را بر او کم کند.

و به ناز و نعمت روزهای قبل برگرداند، ولی انگار درهای آسمان فقط به روی او بسته شده بود یا اینکه خداوند دعای او را می شنید و چیزی بهتر از آن که می طلبید به او می دهد. او درهم و دینار برای خود می طلبید که با آنها برخی از قرض هایش را ادا کند و برای فرزندان و همسرانش غذا، لباس و کفش بخرد. اما خداوند نمازهایش را قبول می کرد و دعاهايش را می شنید و در عوض برایش در بهشت قصرهایی ذخیره می کرد که بر روده های که آب آنها لذتی برای نوشندگان و در آن شیر، عسل و شراب جاری است و بر آن قصرها، قصرهای دیگری ساخته شده اند که تا به حال نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی در مورد آنها شنیده و نه به ذهن بشری خطور کرده است. در نهایت علی به رضایت خداوند در آخرت بسیار امیدوار و از رحمت او در این دنیا ناامید شد و بر عبادت و اطاعت خود افزود تا رضایت خدا از او و نعمات بهشتی را که امید داشت، بیشتر کند. اما در تجارت کوتاهی کرد و آن را فرو گذاشت و به کارهای دنیا با اندکی حقارت و بی ارزشی می نگرست، بدون اینکه بهره خود را از لذت های آن، فراموش کند. تلاش می کرد که خود را از زندگی رضای نشان دهد، اما شکم های فرزندان طاق گرسنگی نداشت و به غذای کم هم قانع نبود. و همسران و فرزندانش ورشکستگی در تجارت و تنگدستی او را درک نمی کردند و پیوسته از او درخواست هایی می کردند و در درخواست هایشان اصرار داشتند. اگر در برآوردن آرزوهایشان کوتاهی می کرد، خانه اش به جهنم غیر قابل تحمل تبدیل می شد. بسیاری اوقات به مساجد و مجالس شیوخ پناه می برد. مردم این کار او را برای دستیابی به عبادت و اطاعت خدا می دانستند اما خود می دانست که از دست همسران و فرزندان و اصرار آنها بر خواسته هایشان که نمی توانست آنها را برآورد، فرار می کرد. اینها باعث شد که علی مقداری بداخلاق شود.^۶

این بد اخلاقی در صحبت و رفتارش با مردم مشاهده شد. اما مردم برای روی گردانی روزگار از او و ادامه بی رونقی کارش، عذرهایی می آوردند.

شرایط به سان دوست ناباب برای او بود و او را نسبت به فرزندش خالد تحریک و وسوسه کرد و از او پرسید: چگونه به تنگدستی افتادی و از آن شکایت می کنی، در حالی که پسر خالد کارمند است و هر ماه چهل لیره می گیرد، غیر از آن انعامی که مراجعان با او می دهند؛ باور نکن کارمند فقط به حقوق ماهیانه اکتفا کند و کارهای مردم را بدون گرفتن انعام انجام دهد. خالد اگر بخواهد می تواند بخشی از مسئولیت تو را سبک کند و بعضی از این نیازهایت را برآورد و در حد کم به نیازهای زن و دخترانش بپردازد.

در واقع خالد بیشتر از توان خودش به پدر می بخشید، آخر هر ماه بیشتر حقوقش را به او می داد و فقط یک چهارم آن را برای خودش نگه می داشت و گمان می کرد با این کار حق پدر نسبت به خود را ادا و نیازهای خانواده نزدیکش را رفع می کند. اما روزی پدرش به او گفت: پسرم بر خانواده ات خرج کن، من چیزی ندارم برای خانواده خودم خرج کنم. همین تو را کافی ست که در خانه ام نشستهاید و اجاره نمی دهد. خالد از شنیدن این صحبت مبهوت شد، چون از عشق و مهربانی که از پدرش می شناخت، انتظار چنین صحبتی را نداشت و گمان می کرد که واجب را ادا نموده است

و برای آن به پا خواسته؛ وقتی این سخن پدر را شنید جوابی نداد. پدر چند بار آن گفته خود را تکرار کرد. جوان گفت: من از کجا بر خانواده ام خرج کنم، بیشتر حقوقم را به تو می‌دهم؟

علی: نمی‌دانم، ولی بر خانواده ات خرج کن من چیزی ندارم بر خانواده خودم خرج کنم.
جوان: آخر ما همه حقوقم را به تو می‌دهم.

علی: آن یک لیبره که برای خودت نگه می‌داری از آنچه که من می‌خواهم، در کجا قرار می‌گیرد؟^۷
جوان: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.^۸

علی: صدق الله العظیم؛ خداوند هم من را جز آنچه که می‌توانم مکلف نمی‌کند، نمی‌توانم خرجی خانواده تو را تأمین کنم.

جوان: تو از خودت بر خانواده ام خرج نمی‌کنی، بلکه از حقوقی که به تو می‌دهم برایشان خرج می‌کنی. شیخ قهقهه پر از خشمی کرد و گفت: تو با این پول کمی که می‌دهی بر من منت می‌گذاری، انگار تو را به دنیا نیاوردم و بزرگ نکردم و همسرت ندادم و تا به امروز بر خانواده ات خرج نکردم، من از تو مال و کمکی نمی‌خواهم، فقط از خانه من برو و خانواده ات را به خانه دیگری ببر و با حقوقت اگر توانستی بر خود و آنها خرج کن.
جوان با ناراحتی: من بر تو منت نمی‌گذارم و خوبی‌هایت را اصلاً انکار نمی‌کنم، ولی بیشتر از آنچه که گفتم نمی‌توانم کاری برایت انجام دهم، همه حقوقم را به تو می‌دهم.

شیخ با عصبانیت دیوانه‌وار به او گفت: از تو مال نمی‌خواهم بلکه می‌خواهم با خانواده ات از من دور شوی، همین خانواده ام برایم کافی است. همین حالا از من دور شو، می‌ترسم زبانم سخنی بگویند که دوست ندارم.

جوان با غم و اندوه بیرون رفت، نمی‌دانست چه کار کند، وقتی به خود آمد خود را در مقابل خانه دوست و برادرش سلیم دید تا او را دید، قضیه را با لحن آمیخته با خشم و مهربانی تعریف کرد.

سلیم: تا به امروز کسی را ندیدم که با قیافه که مردم بدشان می‌آید بر آنها وارد شود! آیا در راه خانه با این قیافه با کسی روبه‌رو شدی؟

خالد: به خاطر چی؟

سلیم: صورتی تیره، پیشانی اخمو و لب‌های دو‌وجب آویزان، چه مصیبتی سرت آمده؟ انگار کشتی بار قهوه‌ات، در راه شهر غرق شده؟ خالد نزدیک بود به خشم مهربانه بخندد، اما سلیم به سرزنش خود ادامه داد و در حالی که قضاوت صدایش بیشتر.^۹

و لحنش گزنده‌تر می‌شد، گفت: ای مرد رازت را در دلت پنهان کن و نگذار که مردم از صورتت درونت را بفهمند. هر وقت شرایط افسرده کننده بود، باید دلت فسرده و غمگین، و وقت حوادث اندوه بار، درونت گرفته و غمناک شود؛ اما صورتت در زمان‌های سختی و آسایش نباید تغییر کند! خوبی و بدی که به تو می‌رسد به مردم ربطی ندارد. اگر دنیا بر

^۷ ص ۱۱۰.

^۸ خداوند هر کس را به اندازه توانش تکلیف می‌دهد.

^۹ ص ۱۱۱.

تو سخت گیرد یا روزگار با تو خوب باشد و تو با رویی گرفته یا خندان با آنها روبه‌رو می‌شوی، بر آنها گران می‌آیی، و اگر به تو ضرری برسد، حس سرزنش آنها را نسبت به خود بیشتر می‌کنی و اگر به آنچه می‌خواهی دستیابی، حس کینه و حسد را در آنها برمی‌انگیزی.

خالد در حالی که صورت گرفته‌اش باز می‌شد و لب‌های آویزانش به جای خود باز می‌گشت و لبخند رضایت بخش و غمناک بر آن نقش می‌بست، گفت: چرا خطیب و واعظ نمی‌شوی؟ زبان شیوا داری و صحبت‌هایت در دل آدم نفوذ می‌کند. سلیم با خنده گفت: تازه از علم غیب هم خبر می‌دهم! امروز بین تو و پدرت مشکل پیش آمده، این‌طور نیست؟

خالد: بله.

سلیم: او به خاطر کمک‌های کم تو، ناراحت است و عصبانیت او را از حال خودش خارج کرده و به تو چیزهای گفته که عادت به شنیدن آن از او نداشتی.

خالد: همین‌طور است.

سلیم: تو همچون کودکی که نمی‌داند چه جواب دهد، مقابلش ایستادی. سپس با افسردگی و ناراحتی از او جدا شدی و به سرعت اینجا آمدی تا مرا در افسردگی و ناراحتی‌ات شریک کنی و نزد من آرامش و دلداری یابی.

خالد: خدا خیرت دهد، مرا از ادامه صحبت باز داشتی.

سلیم: پسر جان بنشین و خستگی‌ات را کم کن، مسئله آسان‌تر از آن چیزی است که فکرش را می‌کنی.^{۱۰}

دست‌هایش را به هم زد و با صدای بلند گفت مادر سالم برایمان قهوه بیاور و اگر می‌خواهی نزد ما بیا و به خویشاوندت لبخند بزن که روزگار به او اخم کرده است. زبیده با عصبانیت همراه با خنده آمد و به همسرش گفت: از سر و صدا کردن درباره هر چیز دست برنمی‌داری، مردم را در همه چیز خود شریک می‌کنی؟ خالد را سرزنش می‌کردی که صورتش را همچون کتاب باز گذاشته و مردم هر چه را که بخواهند از آن می‌خوانند. آیا تو خودت صدایت را پایین آوردی و رازت را آرام به رازدارت گفتی؟ همه مردم قادر به خواندن صورت نیستند، اما وقتی که صدایت را درباره هر چیزی بلند می‌کنی، بیشتر آنها شنوندگان خوبی هستند و حرف‌هایت را زود می‌فهمند. سلیم در حالی که به همسرش می‌خندید گفت: بلندتر و گزنده‌تر از این زبان ندیدم!

زبیده: این زبان زنی از اهل جهنم است. زبیده و سلیم گفت‌وگویی را که قبلاً از آن صحبت کردند را برای خالد تعریف کردند و هر سه در حال نوشیدن قهوه به آن خندیدند.

وقتی زبیده برای انجام کارهایش بیرون رفت، سلیم به برادرش گفت: پدرت را ببخش، چون که مسئولیت او سنگین است و شرایط او سخت‌تر از آن است که تو بتوانی به او کمک کنی. اگر می‌توانی به او کمک کن.

خالد: اما اینکه بارش سنگین است، سنگینی مسئولیت او درست، اما این سنگینی را خودش ایجاد کرد و نیازش به این زنان چه بود که او را مجبور به پرداخت نفقه‌ای بیش از طاقتش می‌کنند و خانه‌اش را به جهنم تبدیل می‌سازند و نیازش به این فرزندان که همچون علف در کنار قنات، در خانه‌اش رشد می‌کنند، چه بود؟

سلیم: در دلت او را سرزنش کن ولی به او کمک کن. در واقع او سه همسر بچه‌دار دارد.
خالد: بیشتر از این دیگر چگونه می‌توانم به او کمک کنم؟ من آخر هر ماه بیشتر حقوقم را به او می‌دهم؟! و به او گفتم که همه حقوقم را به او می‌دهم، ولی قبول نکرد و از من خواست با خانواده از او دور شوم.^{۱۱}
و همین فرزندانش برای او بس است.

سلیم: کار بین شما تا به این حد رسیده است؟
خالد: اگر او مرا از خانه بیرون نمی‌کرد و من بیرون نمی‌رفتم مسئله از این هم فراتر می‌رفت. سلیم اندکی سرش را پایین انداخت، سپس با صدای آهسته گفت: امروز چند دینار به تو قرض می‌دهم که به او بدهی و هر وقت توانستی به من برگردان.
خالد: من برای این چیز نیامدم.

سلیم: اشتباه کرده‌ای، باید به خاطر همین می‌آمدی، پدرت از تنگدستی رنج می‌برد و ما باید برای خروج او از این تنگنا چاره‌ای بیندیشیم. امروز این دینارها را به او بده و من هم فردا همین مقدار، به او خواهم داد؛ چون همان‌طور که به گردن تو حق دارد به گردن من هم حق دارد. سپس سمت صندوق رفت و آن را باز کرد و از یک کیسه کوچک مقداری طلا بیرون آورد و به خالد داد. خالد ساکت بود و چیزی نمی‌گفت، چون چیزی برای گفتن نداشت. سلیم صحبتش را از سر گرفت و گفت: نمی‌دانم با این حقوقی که آخر هر ماه می‌گیری چگونه زندگی‌ات را اداره می‌کنی. پولی که مردم زیاد می‌دانند ولی به نظر من کم است. مخارج کسی همچون تو را تأمین نمی‌کند.

خالد: به نظرت چه کار کنم؟

سلیم: همان کاری که من و دیگر کارمندان انجام می‌دهیم.

خالد: شما چه کار می‌کنید؟

سلیم: در عوض کاری که برای مردم انجام می‌دهیم از آنها انعام می‌گیریم.

خالد: پس همان رشوه است.

سلیم: تو آن را رشوه بنام، اما من بعضی از آنها را مزد می‌نامم که حق ماست و بخش دیگر را هدیه می‌دانم.

خالد: این اسم‌ها چیزی از حق را عوض نمی‌کنند. شما در مقابل کاری که می‌کنید، آخر هر ماه حقوقتان را دریافت می‌کنید. پس آنچه که از مردم می‌گیرید حلال نیست، فقط رشوه است، نه کم نه زیاد.

سلیم: اما این حلال است یا نه، آخرین چیزی است که به آن فکر می‌کنیم؛ باید قبل از هر چیز به فکر زندگی‌مان باشیم و با این حقوق نمی‌توانیم زندگی کنیم.^{۱۲}

ما مردم را وادار به دادن پول و آوردن کالا به خانه‌هایمان نمی‌کنیم بلکه این کار را با اراده خودشان انجام می‌دهند و نپذیرفتن آن، آنها را ناراحت می‌کند. فرض کن در روزی خدمتکارت نسیم کوتاهی کنی و چیزی کمتر از سیر شدن شکمش به او بدهی، اگر برای سیر شدن دزدی کند، آیا او را سرزنش می‌کنی؟

^{۱۱}. ص ۱۱۳.

^{۱۲}. ص ۱۱۴.

خالد: نباید او را مجبور به دزدی بکنم.

سلیم: بنابراین دولت هم باید ما را مجبور به گرفتن رشوه نکند، اگر دولت حقوق خوبی به ما بدهد دلیلی نمی بینم که برای مخارج زندگی مان به پول مراجعان نیاز داشته باشیم.

خالد: این مردم برای انجام کارهایشان دوباره مزد می دهند، یک بار به صورت مالیات و بار دیگر، انعامی که به شما می دهند، این ستمی است که ظلمی بعد از آن وجود ندارد.

سلیم: دو بار یا چند بار پرداخت کنند به من چه ربطی دارد؟ آنچه که به من مربوط می شود این است که اول زندگی کنم، اما ظلمی که از آن صحبت می کنی تقصیر من نیست، بلکه مقصر آن کسانی هستند که مالیات می گیرند اما دستمزد خوبی به کارمندان نمی دهند که زندگیشان را آسان کند. در این لحظه دو مرد به شکل های مختلف سرهایشان را پایین انداختند. خالد سرش را همچون گنجی که می شنود و می فهمد پایین انداخته بود. ولی به آنها اعتراف نمی کرد و جواب خوبی برای سلیم نداشت. اما سلیم همچون فردی که می داند در کارش گناه می کند پایین انداخته بود، سخن ناپسند می گوید ولی با وجود این توجیه های برای کارها و گفته هایش جستجو می کرد و ضرب المثل را در دلش تکرار می کرد که برای کارمندان کم حقوق زنده بود، مثال خدمتکاری که در روزیش کوتاهی شده و مجبور به دزدی است. سلیم سرش را بالا گرفت و این سکوتی را که در حال طولانی شدن بود با صدای آرام شکست و گفت: کدام یکی بدتر است، کسی که برای زندگیش رشوه می گیرد و یا کسی که برای افزایش ثروتش این کار را بکند؟^{۱۳}

خالد: هر دوی آنها گناهکارند، کسی که برای افزایش ثروتش رشوه می گیرد بیشتر در آن غرق شده است.

سلیم: سپاس خدایی را که به خاطر کار زشت و ناپسند شکر او به جا آورده نمی شود. اما من و امثالم برای ادامه زندگی رشوه می گیریم و همین رشوه شرایط قرض دادن من به تو، برای کمک به پدرت را فراهم کرد اما دیگران ... کمی ساکت شد بعد ادامه داد: اما رؤسا و مقامات بالاتر از ما، دولت حقوقی بالایی به آنها می دهد و روزی شان را زیاد می کند و بیشتر از نیازشان به آنها حقوق می دهد، اما باز هم رشوه می گیرند ولی نه مانند رشوه های ما، ما درهم و دینار یا سبدی از قهوه یا کله قند یا کیسه برنج می گیریم اما آنها چند برابر این را می گیرند. ما آنچه که می گیریم برای خود و خانواده هایمان خرج می کنیم، اما آنها با آن پول های که می گیرند زمین های حاصل خیز، باغ و ملک می خرند و پیوسته به تعداد آن اضافه می کنند. باور کن من و تو قادر به اصلاح کارهای که فاسد شده، نیستیم فقط خدا قادر است که مردم را صالح و نیک گرداند. در این وقت خالد از جای خود برخاست و در حالی که این آیه را می خواند (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ)^{۱۴} ولی هنوز به دم در خانه نرسیده بود که سلیم او را محکم کشید و گفت: احمق دینارهایت را جا گذاشتی، آنها را بردار و به پدرت بده. تو در گناه آن شریک نیستی. اگر بدانی که با این کار (دادن پول به پدرت) آرامش و اطمینان را به قلب او باز می گردانی و او را قادر می سازی که فرزندان گرسنه خود را سیر کند و همسرانش را بپوشاند که نزدیک بود فاسد شوند، به هیچ وجه تردید، نمی کردی و گناه نمی شمردی.

^{۱۳} ص ۱۱۵.

^{۱۴} به سبب آنچه دست های مردم فراهم آورده، فساد در خشکی و دریا نمودار شده است (روم، ۲۴۱).

حالا با این صورت تیره و گرفته کجا می‌روی؟! قسم می‌خورم تا زمانی که حالت تغییر نکند (نگذارم) از این خانه خارج شوی، بعد او را طوری سمت خود کشاند.^{۱۵} که نزدیک بود بالا پوشش بیرون آید.

هنگام غروب خالد با شرمندگی با پدرش روبه‌رو شد و با احساس گناه فراوان دینارها را به او داد؛ پدرش لبخند پر از خجالت زد و گفت: برخیز تا نماز مغرب و عشاء را با شیخ بخوانیم.

صبح روز بعد علی در اتاق مادر خالد دیده شد که بسیار نماز و استغفار کرده و اشک فراوان ریخته بود چون از روی اجبار، پسرش را بیرون کرده بود و خود را نسبت به او ظالم و ستمکار می‌دانست، بعد از مادر خالد خواست به خاطر این کار از او کینه به دل نگیرد. هنوز قهوه‌اش را کامل ننوشیده بود که صدای کوبیده شدن به گوش رسید. خدمتکار به سلیم اجازه ورود داد هنگامی که وارد اتاق شد، سلام کرد و چند دیناری را در دست عمویش گذاشت و در حالی که می‌گفت: عمو معذرت می‌خواهم، اگر می‌توانستم بیشتر از این به تو می‌دادم، مخارجت بسیار است و ماه رمضان را پیش رو داریم. شیخ در حالی که چند قطره اشک در چشمانش جمع شد، گفت: برادرزاده خویشاوندی را به جا آوردی و در زمان نیاز به من کمک کردی.

هنگامی که سلیم بیرون رفت علی مطمئن شد که خداوند دعا‌های فراوان او را اجابت کرده و بدی‌های دیروز او نسبت به پسرش را بخشیده است. اگر این‌طور نبود پس چرا این همه روزی که انتظارش را نداشت برای او رسید.^{۱۶}

^{۱۵}. ص ۱۱۶.

^{۱۶}. ص ۱۱۷.